

دوگانه قلب و زندگی



حسین
شکیب‌راد
«دبیر «نوجوان»»

چکمه‌اش را روی
گلوی شهر فشار
داده است. نه
این فقط شهر

من نیست که
احساس خفگی می‌کند؛ بلکه دنیا تنگی نفس گرفته
است این روزها. انگار بارو بندیش را به این زودی‌ها
جمع نمی‌کند. اهل معرفت می‌گویند جلوی این
جور غول‌ها اگر کم بیاوری بدتر زمینت می‌زند و
بدترین چیز این است که به جان هم بیفتیم. آن
وقت است که با خیال راحت ناک‌اوت‌مان می‌کند
و یکهو متوجه می‌شویم گوشه رینگ افتاده‌ایم بی
جان و حتی یک نفر نیست دستان را بگیرد و از
زمین بلندمان کند.

حالا این روزهای پر التهاب که یک طرفش ماه مبارک
است و شب‌هایی بارزش ترا از هزار سال و دست
دعایی که رو به آسمان داریم و یک طرفش نزدیکی
به بزرگ‌ترین هم‌اورد انتخاباتی کشور به امید تغییر.
ولی این وسط پدیده‌ای بنام امتحانات حضوری
برای برخی پایه‌های تحصیلی هم شده است نقل
محفل همگان.

اولش که دغدغه‌مندان آموزش وسط آمدند
از جنس فرهیختگی بحث جلورفت و بعد خود
نوجوان‌ها دست به کار شدند و کمپین راه انداختند
و نه گفتند به برگزاری حضوری امتحانات و کم‌کم
پای سلبریتی‌ها هم باز شد.

نه این‌که من نگران جان بچه‌های سرزمینم نباشم.
نه اینکه نفهمم باید بستر امتحانات مجازی فراهم
باشد. نه این‌که نقدی به برگزاری حضوری امتحانات
وارد نیست، ولی مغزم هنگ می‌کند از کنار هم قرار
گرفتن چندین جمله، شب‌های قدر مراسم گرفتیم
و جمعیتی کثیر کنار هم بودیم؛ پیش رو انتخابات
با آن حضور عظیم برگزار می‌شود. یک نفر می‌گوید
بچه‌ها قلب کنگد بهتر است تا در امتحانات
حضوری بمیرند!

آموزش و پرورش نگران قلب بچه‌هاست و می‌گوید
تاخیر هم بیندازد حاضر نیست امتحانات را مجازی
کند. این دوگانه قلب و زندگی چیست که به جانمان
افتاده؟ یعنی باید قبول کنیم نظام آموزشی ما که
بستر برگزاری با کیفیت امتحانات به شکل مجازی
را ندارد و به قول همه حتما هم نمی‌تواند با رعایت
پروتکل‌ها (شبیه آنچه در شب‌های قدر تجربه
کردیم و در انتخابات تجربه خواهیم کرد) امتحانات
را حضوری برگزار کند؛ دانش‌آموزانی پرورش داده
است که اگر مجازی امتحان بدهند، حتما قلب
خواهند کرد؟! گوشه رینگ افتاده‌ایم. مراقب
باشیم ناک اوت نشویم.



قلمرو

ضمیمه نوجوان

شماره ۵۵ | ۱۶ اردیبهشت ۱۴۰۰

نوجوان



اگه تا حالا

نمی‌دونستی
چطوری می‌تونی
برای نوجوانه
مطلب بفرستی
یه راه ساده بهت
پیشنهاد می‌کنم
کافیه یه پست
با متن زیبا تو
پیج شخصی
خودت بذاری و
#نوجوانه
رو هم پایشش
قرار بدی؛ ما تورو
پیدا می‌کنیم

علی هنوز زنده است...

دستش را روی شمشیر کشید تا از بودنش مطمئن
باشد. سر جایش بود. چند قدمی نزدیکتر رفت.
—... اکبر...

شک‌ته دلش را فرو خورد. باید هر چه سریعتر کار را
یکسره می‌کرد. این شاید آخرین فرصت بود.
—... اکبر...

شمشیرش را با تمام توان بالا برد. روی صورت پوشیده
شده‌اش لبخندی نقش بست. ضربتی فرود آمد.
—... اکبر...

پسرک نگاهش را به در دوخته بود. در انتظار صدای
قدم‌های آن مرد غریبه نشسته بود و هر از چند گاهی
چشم‌پایش را می‌مالید. تا به حال باید می‌رسید



سید محمد یوسف جلالی

تهران

دیگر... از دیشب دیگر نیامده بود... محال
بود فراموش کرده باشد. اهل خانه یقین
داشتند. مخصوصا مادر...

در تمام این سالها ساعت مشخصی از شب کیسه گندم
و نان را روی دوش می‌گذاشت، حرکت می‌کرد و در هر
خانه اندکی غذایی داد. آن شب خبری نشد. نه از کوبیدن
در خانه‌ها و نه...

هیچ‌کس از علی خبر نداشت. گرسنگی دل همسایه‌ها را
به درد نمی‌آورد. همسایگی در خیلی از جاهای شهر مرده
بود. چاه‌ها هم صحبت خود را از دست داده بودند...



کیسه‌ای که از علی به یادگار مانده بود، برداشت. یک
شب سرد کاملاً ظلمانی، درست وقتی امیدرخت بریسته
و رفته بود، وقتی عدالت کمیاب شده و نفس‌ها به تنگ
آمده بود، از انتهای شهر کورسوی نوری شدت گرفت.
هیچ‌کس باور نمی‌کرد صاحب صدای قدم‌ها که طمأنینه
و آرامشی مثل علی داشت، برای مرد غریبه باشد.

حسن به پیروی از پدرش شب‌روی کوچه‌های شهر
شده بود. هیچ‌کس باور نمی‌کرد اما انگار علی دوباره
بازگشته بود!

قرنطینه دائمی

امروزه، روزی بهاری در سال ۱۴۱۰ شمسی است.
جهان رنگ و بوی طراوت گرفته، سال‌ها از شیوع
و یروس کرونا گذشته و از آن تنها خاطراتی مانده.
ه‌ا سال پیش، همه مردم دنیا، از جمله نوجوان‌های آن
زمان، واکنش‌ها شدند و مشکل حل شد... همه‌الاً تو!
تو واکنش‌ها نشدی. یعنی به تو واکنش ندادیم. البته
مشکل کم‌بود واکنش نبود... دوست نداشتیم!
راحت بگویم: زورمان زیاد بود.

خواستیم توییکی با مصائب این بیماری درگیرمانی.
سختی بکشی و از ما جدا باشی.

بله! تو چند سالی هست که در
قرنطینه‌ای. دور تو سیم خاردار
کشیدیم که از ما جدا
شوی و با ما در ارتباط
نباشی. کسی هم از ما
اگر احوانا خواست



معین‌الدین هاشمی

تهران

بباید سمتت، باید از بقیه ما جدا شود.
ناراحت نشو، این وضعیت را خودت خواستی.

البته قرنطینه تو کمی فرق دارد. ما تقریباً تورا از همه چیز
محروم کرده‌ایم. ولی حاضر بودیم واکنش و دارو و غذا
و همه چیز به تو بدهیم، اما هزینه‌اش را خودت قبول

نکردی. گفتی من اتاقم را به زور به کسی نمی‌دهم.
اتاق تو جای بگری است و یواش رو به دریا، حس
و حال دلنشینی دارد. می‌دانیم این اتاق و

این خانه، نسل اندر نسل گذشته تا از اجدادتان
به تو رسیده، ولی آخرش یک خانه است دیگر!
در هر صورت، پیشنهاد ما هنوز بعد از دهه‌ها روی میز

است. هنوز هم اگر بیخیال خانه‌تان شوی، واکنش‌ها
می‌کنیم تا از قرنطینه طولانیت خارج شوی.
ما منتظر جوابت هستیم جناب آقای فلسطین.

امضا: جمعی از کشورهای مدافع حقوق همه چیز جز
بشر

شلوغ‌ترین آرام

بیدار ماندم. مثل هر سال که شب‌های قدر بیدار می‌مانم. درست
مثل روزهای بچگی که در احیای خانه مادر بزرگ با بچه‌های فامیل تا
صبح شیطنت می‌کردیم و وزن‌هایی که در مراسم بودند فریاد
می‌زدند: آرام باشید! چقدر شما بچه‌های شلوغی هستید!

اما هر چه گذشت، آرام‌تر شدیم. بزرگ شدیم و
دیگر خبری از دویدن و شیطنت کردن نبود آرام
می‌نشستیم و در گوشه مسجد، دعا می‌خواندیم
و با جمعیت زمزمه می‌کردیم: الغوث، الغوث،
خلصنا من النار یا رب. اما آرام شدن ما به اینجا
ختم نشد. ما این قدر آرام شدیم که دیگر حتی

خبری از جمعیت و زمزمه دسته جمعی هم باقی نماند. حالا من
جلوی تلویزیون نشسته‌ام و به این فکر می‌کنم که آیا من واقعا آرام‌تر
شدم؟ نه! درون من، روح من هر روز از روز قبلیش شلوغ‌تر شد
ولی ظاهر آرام‌تر.

سرم را رو به آسمان بردم. آسمانی نیست! فقط یک
سقف لعنتی است که بین من و خدایم فاصله
انداخته. ولی خدا امشب قرآن را «نازل» کرد.
خدا قرآنش را پایین آورد، خدا امشب روی زمین
است! پیش من، در قلب من، در قلب شلوغ به
ظاهر آرام من.

پس رفتم تا به قلبم سری بزنم. خاک گرفته و

کوثر سعیدفر

دزفول

خاکستری بود. خدا آنجا بود و داشت سعی می‌کرد
خاک‌ها را کنار بزند. حق داشت. او خدای پوشاننده

عیب‌ها بود و من بنده معیوب و چه کسی به جز پوشاننده عیب‌ها
به معیوب رحم می‌کند؟ به خدا گفتم: این شلوغی‌ها را نمی‌شود آرام
کرد. گفت: من قادرم. هرکاری را می‌توانم انجام دهم. پس دعا کن،
آن‌که دعا می‌کند خدایی دارد و خدای تو امشب بیشتر از همیشه به
تو نزدیک است!

و من به درگاه خدایی که از قلبم به من نزدیک‌تر بود دعا کردم و او قلب
مرا آرام کرد، من دوباره متولد شدم، متولد شب قدر ۱۴۰۰.

